

سوخت. هر يك از این دو قبیله، وقتی بحکومت می‌رسید فقط افراد قبیله خود را می‌نواخت. مدتی که مهلت بن ابی‌صفره و فرزندانش در خراسان حکومت می‌کردند یمانیها در اوج قدرت بودند. چون قتیبه بن مسلم و نصر بن سیار بحکومت رسیدند مضریمها تفوق یافتند. و این اختلاف بین اعراب یمانی و مضریم همواره فزونی می‌یافت و حکومت بهر کدام می‌رسید دیگری را خوار و زبون می‌خواست. در شام و عراق و دیگر جایها نیز مقارن این اوقات عصبیت و اختلاف دیرین عربان تجدید گشته بود و خلفای دمشق نیز دستخوش این احزاب و اختلافات بودند. در خراسان نصر بن سیار، که خود وضع ثابتی نیز نداشت با مخالفتهای شدید روبرو بود. وقتی، فتنه بنی‌تمیم را که بیاری حارث بن سریج برخاسته بودند، فرونشاند گرفتار فتنه کرمانی شد. و این اختلاف چندان بکشید که دیگر هیچ يك از عهده فرونشاندنش برنیامدند، و ابومسلم فرصت نگه‌داشت و در روزگاری که اعراب خراسان بهم‌دراغاه بودند و کس را پروای خلافت نبود کار خروج خویش را ساز کرد. هنگامیکه حکومت اموی در خواب غفلت و غرور، مست رؤیاهای طلایی خویش بود و اعراب خراسان سرگرم ستیزه‌ها و دشمنی‌های قبیله‌یی خود بودند ابومسلم بدعوت برخاست. مقارن نهضت سیاه‌جامگان او، نصر بن سیار سعی کرد اعراب مضریم و یمانی را آشتی دهد و اختلاف آنها را از میان بردارد. اما وقت گذشته بود. تدبیر و ذکاوت ابومسلم مانع از آن گشت که بین اعراب توافق نظر حاصل آید و هنگامیکه عربان هنوز سرگرم جدال و نزاع بودند دعوت او بشمر رسید.

ابومسلم نخست مردم خراسان را بی‌آنکه نام امام خاصی را ذکر کنند، بیکی از بنی‌هاشم دعوت میکرد<sup>۳</sup> اینگونه دعوت را در آن زمان دعوت برضا می‌خواندند. مردم بیعت میکردند که با هرکس که از بنی‌هاشم همگان بر او اتفاق کردند همداستان باشند. در این مورد نکته جالبی بنظر می‌رسد. می‌نویسند در نسب‌نامه معمولی که ابومسلم برای خود ساخته بود خویشان را از خاندان عباسی و از فرزندان سلیمان بن عبدالله می‌خواند. یکی از گناهانیکه منصور برای قتل ابومسلم بهانه خویش کرد همین نسب‌نامه بود. این نسب‌نامه را ابومسلم برای چه ساخته بود؟ شاید برای آنکه اگر فرصتی بدست آید راه رسیدن بخلافت برای او

مسدود نباشد. آیا نمیتوان تصور کرد که سردار سیاه جامگان، در حالیکه نسب خود را بسلیط بن عبدالله میرسانیده است با اینگونه دعوت نهائی، دعوت برضا، برای پیشرفت کار خویش می‌کوشیده است؟ دور نیست که ابومسلم برای انتقام از عرب و احیاء حکومت ایران، بهتر آن می‌دیده است که حکومت را بنام خلافت بدست آورد. بهمین جهت بود که منصور، خلیفه زبیرک و هوشیار عباسی، حتی قبل از آنکه بخلافت برسند، ازین جاه طلبی ابومسلم نگران بود و همواره در هلاک او سعی مینمود.

باری، ابومسلم در خراسان، باندک وقتی توانست تمام ناراضیان را در زیر لوای خویش جمع آورد. نهضت ضد بنی‌امیه، که از مدت‌ها پیش در خراسان ریشه‌یی گرفته بود با همت او همه‌جا نشر یافت. نوشته‌اند که در یک روز از شصت دیه، از دیه‌های حدود مرو، مردم بیاری او پیوستند و البته سعی و همت و تدبیر و جلالت او در نشر این دعوت تأثیر تمام داشت. مردم گروه گروه از هر سوی بدو، روی می‌آوردند. از روزی که در قریه سفیدنچ، از قرای مرو، درفش سیاه‌خویش برافراشت تا هفت ماه بعد که همه ناراضیان بدو پیوستند، بتجهیز سپاه پرداخت. درین مدت مردم از همه شهرها و روستاهای خراسان بیاری او برخاستند و بدو پیوستند. وقتی یاران ابومسلم در خراسان بسیج کار خویش می‌کردند عرب جز بستیه‌ها و غضبیه‌های دیرین خویش نمی‌اندیشید. در زمستان سال ۱۲۹ هجری وی دعوت خویش آشکار کرد و تمام دشمنان بنی‌امیه بدو پیوستند. حتی یمانی‌ها نیز، خلاف مضریان را، بیاری او برخاستند و لیکن بعدها، پس از آنکه نهضت سیاه جامگان قوتی تمام گرفت آنها را بکناری نهادند. بیش از همه درین میان موالی بآن نهضت علاقه نشان دادند. در زمانی اندک، مردم از هرات و پوشنگ و مرو رود و طالقان و مرو و نسا و سرخس و بلخ و چغانیان و طخارستان و ختلان و کش و نخشب سپاه او پیوستند.

### سیاه جامگان

«ابومسلم یاران خویش را بفرمود تا سیاه پوشیدند و نامه نوشت بشهرهای خراسان که جامه سیاه پوشید که ما سیاه پوشیدیم و نزدیک زایل شدن ملک بنی‌امیه است. و مردمان نسا و پاورد و مروالروذ و طالقان همه جامه سیاه کردند\* بفرمان ابومسلم. مدائنی گوید که جامه

از بهر آن سیاه پوشیدند که در عزای زید بن علی بودند و پسرش یحیی، و خبر درست اندرین آن است که بنی امیه جامه سبز پوشیدند و رایت سبز داشتند و ابومسلم خواست که این رسم بگرداند. پس، بخانه اندرغلامی را بفرمود که از هر رنگی جامه بپوشید و عمامه بسراندر بست. پس آخر سیاه پوشید و عمامه سیاه بسر بست. ابومسلم گفت هیچ رنگی بهیبت تر از سیاه نیست پس مردمان را فرمود که جامه‌ها و علم‌ها سیاه کردند.<sup>۴</sup> یاران ابومسلم با این زی و این جامه از هر سویی بگرداو فراز آمدند. و وی با این سیاه‌جامگان بود که مرو را از دست عربان باز گرفت. سپاه او همه جامه سیاه برتن داشتند و چو بدستی سیاه بدست گرفته بودند که کافر کوب می‌گفتند و خرفسترکن مجوسان را، با نسبتی که در دفع گزند عربان داشت، بخاطر می‌آورد.\* این سیاه‌جامگان بعضی اسب داشتند و بعضی دیگر بر خر نشسته بودند و برخران خویش بانگ می‌زدند و مروان خطاب می‌کردند. ۵. آخر مروان ابن محمد که خلیفه دمشق بود حمار لقب داشت.

بدینگونه ابومسلم، با سپاهی چنین، دلاور و گستاخ و دست از جان شسته، با پیروزی بمر و آمد و اعراب که خود سرگرم ستیزه‌های بی-فرجام خویش بودند با او بر نیامدند. از آنجا سپاه او اندک اندک بهمه‌جا پراکنده گشت و مروانیان را در همه‌جا دنبال کرد. سیاه‌جامگان ابومسلم، سپس راه عراق را پیش گرفتند. سرانجام با وجود مقاومت مروانیان کوفه تسلیم شد و بخلافت بر ابوالعباس سفاح، که نخستین خلیفه عباسی بود، سلام کرد.

### واقعه زاب

مروان خلیفه، آخرین نیروی خود را جمع می‌آورد. در زاب واقع در سرزمین موصل، سیاه‌جامگان با مروانیان درافتادند. جنگی هولناک رخ داد. مروان گریخت و بسیاری از سپاهیان هلاک شدند. نوشته‌اند که درین جنگ صد هزار شمشیرزن در رکاب مروان بود. با اینهمه، در دفاع از جان و ملک خلیفه کوششی نمی‌کردند. پیداست که با چنین سپاه از مروان چه کاری بر می‌آمد؟ فرار. اما در هنگام فرار نیز «موصلیان

۴- تاریخ بلعمی، نسخه خطی.

۵- اخبار الطوال، ص ۳۰۷.

جسر بریدند تا مروان از آب نگذرد<sup>۶</sup> معهدا، از آب گذشت و بدمشق و مصر رفت و آنجا کشته شد. باری واقعه زاب که منتهی بشکست مروان گشت حکومت بنی‌امیه را در مشرق پایان داد و بدینگونه آورد گاه کنار «زاب» در سال ۱۳۲ هجری نه همان شاهد سقوط بنی‌امیه بود، که نیز در پایان يك قرن، پیروزی ایرانیان را بر عرب معاینه دید.

درین جنگ، و دیگر جنگهایی که پیش از آن در عراق و شام روی داده بود، ابومسلم بتن خویش شرکت نکرد. چون لازم می‌دید که درین حوادث خراسان را از دست ندهد. هنگامیکه خلافت عباسی در شهر کوفه، بر روی خرابه‌های دولت اموی بنامیشد، ابومسلم سردار سپاه جامگان در خراسان بود. علاقه بسرزمین و شاید آیین نیاکان وی را در خراسان نگه می‌داشت. قدرت و عظمت او در خراسان حد و اندازه نداشت. در مرو و سمرقند نمازخانه‌ها و پاروها ساخت و در بلاد مجاور ترکستان و چین نیز پیشرفت‌ها کرد. که می‌داند که درین مدت چه اندیشه‌ها در سر می‌پرورد و زمینه چه کارهایی را فراهم می‌آورد؟ اینقدر هست که هم در شیعی بودنش جای شک هست و هم در سنی بودنش. از داستان بهافرید، پیداست که در حفظ آیین مجوس نیز، لااقل بقدر آیین مسلمانی، می‌کوشیده است.

### بهافرید

مقارن پایان دولت اموی که خراسان، برای رهایی از یوغ اسارت عربان بیاری ابومسلم برخاسته بود بهافرید پدید آمد. درباره او و آراء و عقایدی که او تعلیم می‌کرد از مطالعه تاریخها چندان اطلاعی نمیتوان بدست آورد.

نوشته‌اند که او پسر ماه فروردین و از اهل زوزن بود. در آغاز کار چندی ناپدید شد. به‌چین رفت و هفت سال در آنجا ماند. چون از آنجا باز آمد از طرفه‌های آنجا جامه‌یی سبزرنگ با خود آورد که چون پیچیده شدی از نرمی و نازکی در دست جای گرفت. بهافرید چون از چین بازگشت در قریه سیراوند از روستای خواف نیشابور مسکن گرفت و دین تازه آورد. در آنجا هرشب بر بالایی برآمدی و چون روز شدی از آن فرود آمدی مگر مردی کشتکار که در مزرعه خویش کار میکرد او

۶- تجارب السلف، ص ۹۱.

را بدید. بهافرید برزگر را بآیین تازه خویش خواند و گفت که من تاکنون در آسمان بوده‌ام و بهشت و دوزخ بر من عرضه کرده‌اند. خداوند بر من وحی فرستاد. و این جامه سبز در پوشانید و همین ساعت بزمین فرستاد. مرد، بدین او درآمد و گروهی بسیار پیرو او شدند.<sup>۷</sup> این روایتی که ابوریحان درباره آغاز کلا او بیان میکند البته از ابهام و افسانه خالی نیست. با اینهمه بیش از این درباره او چیزی از نوشته‌های قدما نمیتوان بدست آورد. درباره عقاید و آراء او نیز اختلاف کرده‌اند. بعضی نوشته‌اند که اسلام بر او عرضه کردند و پذیرفت لیکن چون کاهنی پیشه گرفته بود اسلام او پذیرفته نیامد<sup>۸</sup> اما از گفته ابوریحان چنین برمی‌آید که بهافرید، در پی آن بوده است که آیین مجوس را اصلاح کند و شاید میخواست است بین دین زرتشتی و آیین اسلام آشتی و سازشی پدید آورد.

ازین رو آیین زرتشت را تصدیق کرد لیکن در بسیاری از احکام با مجوس مخالفت کرد و برای پیروان خود کتابی بفارسی آورد و در آن احکام و شرایع خود را بازنمود. آنچه ابوریحان در باب شرایع و احکام او بیان میکند با آنکه شاید خالی از خلط و اشتباه نباشد جالب است. از نوشته وی برمی‌آید که بهافرید بدعتی در آیین مجوس پدید آورده است.

شاید علت اینکه نهضت اودیری نپایید نیز همین بود که مسلمانان و مجوسان هر دو از قیام او خشمگین و ناراضی بودند. گویند که چون ابومسلم به نیشابور آمد موبدان و میربذان بر او گرد آمدند و شکایت آوردند که بهافرید اسلام و مجوسی هر دو را تباه کرده است. ابومسلم عبدالله بن شعبه را بچنگ وی گسیل کرد تا او را در جبال بادغیس بگیرد و نزد وی برد. ابومسلم بفرمود تا او را بکشتند و هر که از قوم او یافتند هلاک کردند.<sup>۹</sup>

۷- آثارالباقیه ص ۲۱۰ چاپ لیبزیک، - داستان بهافرید در جوامع -  
الحکایات عوفی هم بتفصیل آمده است. در طبایع الحیوان شرف الزمان مروزی  
هم این داستان بوده است و در «ابواب فی الصین و الترك و الهند منتخبه من  
کتاب طبایع الحیوان» که مینورسکی با ترجمه انگلیسی طبع کرده است اشارتی  
باین داستان آمده است (ص ۳ و ص ۶۵) - نیز رک: Turkestan

۸- الفهرست، ص ۴۸۳.

۹- آثارالباقیه، ص ۲۱۱.

بدینگونه پیروانش که بازگشت او را انتظار داشتند نزد مسلمانان کافر و نزد مجوسان اهل بدعت شمرده میشدند و از این رو بسختی مورد آزار و تعقیب هردو قوم قرار می گرفتند.

نویسندگان کتب ملل و نحل، بهافریدیه را یکی از چهار فرقه مجوس شمرده اند و آن چهار فرقه را عبارت از: زروانیه - مسخیه - خرمدینیه و بهافریدیه دانسته اند بعقیده نویسندگان مزبور، با آنکه قول بهافریدیه از گفتار مجوسان اصلی پسندیده تر است از آنها نمیتوان جزیه قبول کرده<sup>۱۰</sup> زیرا دین آنها بدعتی بوده است که در دوره اسلام پدید آمده است. قطعاً بهمین جهت بود که آیین او و خاطرۀ او عمداً عرضه فراموشی گشت.

ماجرای به آفرید نشان می دهد که ابومسلم برای جلب زرتشتیان خراسان تا چه اندازه کوشش می کرده است. در داستان سنباد نیز می توان مؤید دیگری برای این احتمال یافت. کینه توزی نسبت به عرب و علاقه به آیین و نژاد ایرانی محرك عمده وی بوده است. در هر حال آثار و نشانه هایی که از جاه طلبی های او پدید می آمد همواره مایه بیم وحشت عباسیان می بود.

### نگرانی منصور

از هنگامی که با سقوط مروان خلافت بر عباسیان راست شد، ابوجعفر منصور برادر سفاح، همواره مراقب احوال و اطوار ابومسلم بود. ابومسلم نیز با غرور و آزادگی خاصی که داشت به این برادر زیرک و موذی خلیفه اعتنایی نمی کرد. بدینگونه در میان این دو حریف جدال نهانی سختی درگرفته بود.

منصور همیشه سفاح را بدشمنی ابومسلم و هلاک او تحریک می کرد. می نویسند که وقتی سفاح برادر خود منصور را بخراسان نزد ابومسلم فرستاده بود تا او را بقتل ابوسلمۀ خلال که بدوستی علویان متهم بود راضی کند «ابومسلم: سلیمان بن کثیر را که سرهمۀ داعیان بود و مردی بغایت بزرگ»<sup>۱۱</sup> برای سخن ناچیزی که از او نقل کرده بودند، فرمان داد تا در حضور منصور بکشند و منصور از این گستاخی

۱۰- الفرق بین الفرق، ص ۲۱۵.

۱۱- مجمل، ص ۳۲۳.

ابومسلم سخت برآشف و برنجید، «و سوی سفاح بازگشت و کینه ابومسلم را اندر دل گرفت و گفت این مرد بدین دستگاه و فرمان اگر چنانک خواهد؛ این کار از ما بگرداند و دیگری را دهد، و این باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد که تا ابومسلم را نخوانی و نکشی کارتو استقامت نگیرد و سفاح دفع همی کرد.»<sup>۱۲</sup>

مرگ سفاح درین میان بیم و وحشت منصور را افزود. پس از مرگ سفاح عم او عبدالله بن علی بدعوی خلافت برخاست. جماعتی نیز درین دعوی از او حمایت کردند و ابو جعفر سخت نگران شد. ناچار درین باب از ابومسلم چاره و مدد خواست. ابومسلم بجنگ با عبدالله رضا نمی داد و بهانه می آورد که کار عبدالله در شام وقعی ندارد، از خراسان بیشتر باید نگران بود. با این بهانه ابومسلم می کوشید خود را از این اختلاف کنار بکشد و بخراسان برود. آیا درین مورد ابومسلم اندیشه استقلال خراسان را داشته است؟ آیا او نیز مانند عبدالله بن علی که در شام مدعی خلافت بود می خواسته است در خراسان خلافت تازه یی ایجاد کند و خود را از خاندان عباسیان معرفی نماید؟ ممکن است، اما مورخان می نویسند که او درین ماجرا فقط می خواسته است میدان را برای دو حریف خالی کند تا هر کدام غالب شدند بخلافت برسند.

لیکن از این کار نیز او را منع کردند و سرانجام ابومسلم مجبور شد بنفع منصور بجنگ عبدالله برود. اما در این جنگ ابومسلم چندان خشونت و حرارت از خود نشان نداد. حتی وقتی عبدالله شکست خورد و گریخت، برخلاف انتظار منصور، ابومسلم او را دنبال نکرد. عبدالله ببصره رفت و نزد برادر خود سلیمان بن علی که والی آنجا بود پنهان گشت. منصور کسانی را فرستاد تا حساب غنیمتها و خزینه هایی که درین جنگ از عبدالله بدست ابومسلم افتاده بود نگهدارند. وقتی این فرستادگان نزد ابومسلم رسیدند، سردار سیاه جامگان برآشف و پرخاش کرد که «من در خون مسلمانان امینم و در مال آنان امین نیستم؟» آنگاه بمنصور ناسزا گفت و این خبر که بمنصور رسید برخشم و کینه او نسبت بابومسلم افزود. بدینگونه، منصور از ابومسلم نگران بود. می ترسید که قدرت و شکوه او در خراسان، کار خلافت او را بی رونق کند. عربان نیز که از ابومسلم کینه سخت داشتند درین میان منصور را

نسبت بوی بدگمان تر می کردند. می نویسند که منصور «روزی مسلمین قتیبه را گفت: در کار ابومسلم چه بینی؟ پاسخ داد که «لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا، منصور گفت پس کن این سخن را در گوش کسی گفتی که آن را آویزه گوش خویش خواهد ساخت.»<sup>۱۳</sup>

### فرجام ابومسلم

سرانجام، خشم و نگرانی منصور، چنانکه در تاریخها آورده اند دام فریبی در پیش راه ابومسلم نهاد و او را به تیرنک هلاک کرد. داستانی که مورخان درین باب آورده اند، حکایت از ساده دلی و خوش باوری این سردار دلیر گستاخ دارد. می نویسند که منصور ابومسلم را باصرار نزد خویش خواند، ابومسلم «چون بمنصور رسید خدمت کرد. منصور او را اکرام کرد، آنگاه گفت بازگرد و امروز بیاسای تا فردا بهم رسیم. ابومسلم بازگشت و آن روز بیاسود. منصور روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی در مرافق مقام خود بداشت و با ایشان قرارداد که چون من دست برهم زتم شما بیرون آیید و ابومسلم را بکشید. آنگاه بطلب او فرستاد چون ابومسلم در مجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله یافتی کجاست؟ ابومسلم شمشیری در دست داشت گفت این است. منصور شمشیر را از دست او بستد و در زیر مصلی نهاد و با او سخن آغاز کرد و بتوییح و تقریح مشغول شد و یک یک گناه او می شمرد و ابومسلم عذر میخواست و هر یک را وجهی می گفت. در آخر گفت یا امیرالمؤمنین با مثل من این چنین سخنها نگویند بازحمتی که جهت دولت شما کشیده ام. منصور در خشم شد و او را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد... ابومسلم گفت این سخنان را بگذار که من جز از خدای از کس دیگر نترسم. منصور دستها برهم زد. آن جماعت بیرون جستند و شمشیر در ابومسلم نهادند.»<sup>۱۴</sup> بدینگونه بود فرجام ابومسلم. فرجام مردی که خلافت و حکومت عظیم بنی امیه را برانداخت، و قبل از آنکه بتواند دولتی و سلطنتی را که خود آرزو داشت بنیاد نهاد بقدر و خیانت کشته شد. در باب او آورده اند،

۱۳- ابن خلیکان ج ۲ ص ۳۲۹، چاپ مصر - و در اخبار الطوال این قول را به دیگری نسبت داده اند ص ۳۱۸.  
۱۴- تجارب السلف، ص ۱۱۴.

که مردی بود کوتاه بالا، گندم‌گون، زیبا و شیرین و پاکیزه‌رو، سیاه چشم، گشاده‌پیشانی، ریشی داشت نیکو و پرپشت و گیسوانی دراز، بتازی و فارسی سخن خوب می‌گفت: شیرین سخن بود، شعر بسیار یادداشت، در کارها دانا بود، جز بوقت نمی‌خندید و روی‌ترش نمی‌کرد و از حال خویش نمی‌گردید...»<sup>۱۵</sup>. با دشمنان چنان سخت بود که رحمت و شفقت را فراموش می‌کرد، بیش از صد هزار تن را، چنانکه خود گفته بود، بمهلاکت رسانیده بود.<sup>۱۶</sup>

ابومسلم چه می‌خواست و چه خیالی در سر می‌پروراند؟ این را از روی منابع و اسناد موجود امروز بدرستی نمی‌توان دانست. ظاهراً بیم و نگرانی که منصور از او داشته است پر بیجا نبوده است، در هر حال خروج او را آغاز رستاخیز ایران میتوان بشمار آورد. در حقیقت ابومسلم با برانداختن حکومت جبار بنی‌امیه رؤیای برتری نژاد عرب را از پیش چشمان خواب‌آلوده تازیان محو کرد، و برای جلوۀ ذوق و هوش ایرانی در سازمان سیاسی و اجتماعی اسلام راه‌های تازه گشود، و بدینگونه اگر آرزوهای بلند ابومسلم همه برنیامد قسمتی از آن جامۀ عمل پوشید. آیا می‌توان گفت که شکست نهانند را ایرانیان در واقعه زاب جبران کرده‌اند؟ سؤال جالبی است. در واقع باشکست مروان حمار در «زاب» بنیاد دولت ستمکار بنی‌امیه برافتاد و این خود از آرزوهای نهانی ابومسلم بود. دیری برنیامد که در نزدیک خرابه‌های تیسفون بغداد بنا شد و خلافت تازه‌یی بدست ایرانیان بروی کار آمد که در آن همه چیز یادآور دوران باشکوه طرب‌انگیز ساسانی بود. اما آرزویی که ابومسلم درین باره داشت ظاهراً ازین برتر بود. در هر حال این خلفای بغداد، بقول دارمستتر ساسانیانی بودند که خون تازی داشتند.<sup>۱۷</sup> و با اینهمه، این ساسانیان تازی نژاد، در حالیکه خود را مقهور نیروی معنوی ایران و مدیون پامردیهای ایرانیان میدانستند ازین نیروی شگرف ناراضی بودند. ازین رو برای رهایی خویش ازین جاذبه عظیم هر زمان که مجالی یافتند عبث کوششی کردند.

۱۵- ابن‌خلکان، ج ۲ ص ۳۲۶.

۱۶- براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمۀ علی پاشا صالح ص ۳۵۸ بنقل

از یعقوبی.

۱۷- ر. ک: Darmesteter, coup d'oeil. P. 34

نیرنگت ناروایی که ابوجعفر منصور بدانوسیله ابومسلم صاحب دعوت را بقتل آورد، نموداری ازین کوشش ناروا بود. کشته شدن ابوسلمه خلال وزیر آل محمد، ۱۸ و سرافتادن خاندان برمکیان تیسز نمونه‌هایی دیگر ازین نقشه خدعه‌آمیز بشمار میرود.

### انتقام ابومسلم

باری ابومسلم طعمه آز و کینه عربان گشت اما خاطره او مانند یادگاری مقدس همواره در دل ایرانیان باقی ماند. اندیشه او، اندیشه استقلال و آزادی ایرانیان، اندیشه احیاء رسوم و آیین کهن، پیروان و دوستان او را همچنان برضد تازیان برمی‌انگیخت.

بهمین جهت نهضتها و قیام‌هاییکه پس از مرگت ابومسلم و برای خونخواهی او رخ داد صبغه دینی داشت: سنباد آهنگت ویران کردن کعبه داشت، استادسیس دعوی پیامبری میکرد و مقنع دعوی خدایی.

همه این نهضتها با هر شماری که بود هدف واحدی داشت: رهایی ازین یوغ گران دردناکی که همه‌گونه زبونی و پریشانی را برای ایرانیان تحمیل میکرد بزرگترین محرکی بود که این قوم ستم‌دیده فریب‌خورده کینه‌جوی را برضد ستمکاران فریبنده خویش در پیرامون سرداران دلیر خود گرد می‌آورد.

مرکز این قیامها و شورش‌ها خراسان بود. زیرا خراسان پرورشگاه پهلوانان و مهد خاطره‌ها و افسانه‌های پهلوانی کهن بود و دلاوران آن هنوز روزگاران گذشته را از یاد نبرده بودند. در اکثر شورشها نیز خون ابومسلم بهانه بود. این سردار نامدار خراسانی نزد همه مردم این دیار گرامی و پرستیدنی بنظر می‌آمد بسیاری از مسلمانان ایران او را یگانه امام واقعی خود می‌شمردند و مقامی شبیه بمهدویت و حتی—

۱۸- این ابوسلمه خلال از توانگران کوفه بود و در نشر دعوت بنی‌عباس، هم از آغاز کار اهتمام ورزیده بود. حتی وقتی بنی‌امیه ابراهیم امام را گرفتند، و برادران او ابوالعباس (سفاح) و ابوجعفر (منصور) متواری شدند وی آنها را در کوفه پناه داد. سفاح چون بخلافت رسید او را بوزارت گماشت و او را بدین سبب وزیر آل‌محمد خواندند. اما بسبب بدگمانی که در حق او داشت، سرانجام با جلب موافقت ابومسلم، کسانی را واداشت تا شبانه در کوچه پسر او ریختند و او را کشتند. برای احوالش ر. ک: تجارب السلف ص ۱۰۰-۹۷ و دستورالوزراء می‌خوانند ص ۲۵ چاپ تهران - و سایر کتب تاریخ.

الوهیت برای او قائل بودند. از این جهت بود که وقتی او بقتل رسید یاران و داعیانش در اطراف شهرها پراکنده گشتند و مردم را بنام او دعوت میکردند.

چنانکه شخصی از آنها بنام اسحق ترك بماوراءالنهر رفت و در آنجا مردم را با بومسلم خواند و دعوی میکرد که ابومسلم در کوه‌های ری پنهانست و چون هنگام ظهور فراز آید بیرون خواهد آمد. دوستی و دلبستگی ایرانیان بدین سردار دلیر تا اندازه‌ی بود که مدت‌ها پس از او «قومی از ایشان» او را زنده می‌پنداشتند و معتقد بودند که از تکالیف هیچ چیز جز شناسایی امام که ابومسلم است واجب نیست. این مایه مهر و علاقه نیرویی بود که همواره می‌توانست دستگاه خلافت عباسیان را تهدید کند. ازین رو بود که جنبشهای شعوبی ایرانیان با خاطره این سردار رشید توأم گردیده بود.

### راوندیان

شگفت‌تر از همه این جنبش‌ها نهضت راوندیان است که در ظاهر از علاقه به منصور دم می‌زده‌اند اما در واقع مخصوصاً بعد از واقعه ابومسلم قصد هلاک منصور داشته‌اند. در حقیقت این جنبش کوششی بوده است برای آنکه منصور را غافلگیر کنند و همانگونه که خود او ابومسلم را بخدعه و فریب هلاک کرده بود، آنها نیز او را بتدبیر و نیرنگ هلاک کنند. داستان این واقعه را در تاریخها آورده‌اند و بدینگونه است که این جماعت از اهل خراسان بودند، و چنین فرا می‌نمودند که منصور را خدای خویش می‌دانند، همه بشهر منصور که در مجاورت کوفه بود و هاشمیه نام داشت آمدند «و گرداگرد قصر او طواف می‌کردند و می‌گفتند این کوشک پروردگار ماست. منصور بزرگان ایشان را گرفت و محبوس کرد دیگران بریختند و از هرجانب جمع آمدند و زندان منصور را بشکستند و محبوسان را بیرون آوردند و روی بمنصور نهادند. منصور بیرون آمد و با ایشان حرب کرده». ۱۹ باری این راوندیان جماعتی بودند که هرچند مقالات اهل تناسخ داشتند و در ظاهر بخاندان عباس علاقه می‌ورزیدند، ۲۰ اما ابومسلم را

۱۹- تجارب السلف ص ۱۰۵.

۲۰- درباره مقالات و آراء راوندیه که ظاهراً بعضی از آنها امامت را هم

نیز سخت دوستدار بودند. قتل ابومسلم با چندان خدمات ارزنده که بدستگاه خلافت کرده بود مایه وحشت و تأثر آنان بود. ازین رودر مرگ او آراء و عقاید عجیب آوردند و حقیقت نظر واصل دعاوی ایشان روشن نیست. از قراین برمی آید که درصدد مسست کردن پتیاد خلافت منصور برآمده اند و می خواسته اند انتقام ابومسلم را از او بستانند.

### سنباد

اما از دوستان ابومسلم که بخونخواهی او برخاستند از همه گرم روتر سنباد مجوس بود. سنباد که بود؟ اگر آنچه مورخان مسلمان، که در همه حال از تعصب مسلمانی خالی نیستند، درباره او نوشته اند درست باشد در قیام او جز يك طفیان تند برضد خلیفه تازی و جز يك حس انتقام جویی از آدم کشان عرب چیزی نمی توان یافت. اما با امعان نظر در علل و نتایج حوادث، این نکته آشکار میگردد که قیام او خیلی بزرگتر از آنچه در تاریخها نوشته اند، بوده است. نفرت از جور و عصیان برضد جباران بیشتر از حس انتقام و کینه جویی روح این پهلوان را گرم میکرده است. نهضت خون آلود و گرم و سوزان او که بیش از هفتاد روز طول نکشید برای کسانی که پس از او برضد ستمکاران تازی قیام کردند سرمشق زنده یی بود.

در تاریخها، قبل از این حادثه ذکری از او نیست. نوشته اند که او آیین مجوس داشت و در یکی از قریه های نیشابور بنام آهن ساکن بود و در آنجا ثروت و مکنتی داشت. او را از یاران و پروردگان ابومسلم خوانده اند و درباره کیفیت آشنایی آنها افسانه ها نوشته اند. از جمله آورده اند که: «چون ابراهیم امام ابومسلم را بخراسان فرستاد از نیشابور میگذشت بخان سنباد فرود آمد ناگاه ابومسلم بمهمی بیرون رفت و چهار پای خود را بر در محکم بسته بود چهار پای او از کرد و در خان بکند چون ابومسلم بازگشت مردم خانش بگرفتند که در خان را نیک کن و این غوغا بسنباد برسید چون در ابومسلم نگاه کرد و آن شکل را دید دریافت که او را شانی خواهد بود. ایشان را زجر کرد و ابومسلم را بخانه برد و چند روز میهمان کرد بعد از آن حال ابومسلم

- بارث بعد از پیغمبر حق عباس و فرزندان او می دانسته اند. رك: تبصرة العوام ص ۱۷۸ و ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۷ و مقالات اشعری ص ۲۱ و مقاتب ص ۲۲.

می‌پرسید ابو مسلم اظهار نمی‌کرد سنیاد گفت بامن راست بگویی که من راز تو نگاه دارم ابو مسلم شمه‌یی بگفت سنیاد گفت فراست اقتضای آن میکند که تو این عالم بهم‌زنی و عرب را از بیخ براندازی و کم بوده است که فراست من خطا شده باشد ابو مسلم از آن شادگشت و از پیش او برفت. «۲۱ همین روایت را که ظاهراً از ابو مسلم نامه‌ها نقل شده است و خالی از افسانه نیست یکی دیگر از مورخان بدینگونه نقل میکند که: «سنیاد از جمله آتش‌پرستان نیشابور بود و فی‌الجمله مکتبی داشت و در آن روز که ابو مسلم از پیش امام بمر و میرفت او را دید و آثار دولت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد او را بخانه برد و چندگاه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید سنیاد گفت قصه خود بامن بگویی و من مردی رازدار و امینم افشای اسرار تو نخواهم کرد ابو مسلم شمه‌یی از مافی‌الضمیر خود را در میان نهاد سنیاد گفت مرا از طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او ازین مسرور و مستبشر گشت و سنیاد را وداع نموده به نیشابور رفت. «۲۲»

نکته جالب توجه آنستکه این داستان، در منابع قدیم نیست و بنظر میرسد که در منابع متأخر نیز از افسانه‌ها و داستانهای ابو مسلم نامه‌های فارسی وارد شده باشد. در حال، این روایت نیز از همین منابع است که می‌گویند. «اتفاق چنان افتاد که سنیاد را پسری کوچک بود و بسایکی از پسران عربان بمکتب میرفت در محله بوی‌آباد نیشابور و آن عربان چهارصد کس بودند. روزی پسر سنیاد یا پسر عربی جنگ کرد و پسر سنیاد سر پسر عرب بشکست اثر خون بر سر پسر عرب ظاهر شد پیش پدر رفت پدرش گفت این را اظهار مکن و با آن پسر دوستی در پیوند پسر عرب با پسر سنیاد دوستی آغاز کرد و بعد از آنکه دوست شدند پسر سنیاد را بخانه برد و کسی نزدیک پدرش فرستاد که پسرت اینجاست بیا و ببر سنیاد بخانه عرب رفت و عرب پسر او را کشته بود و بریان نموده و عضوی بجهت سنیاد بر سر سفره نهاد چون از گوشت بخورد و سفره برداشتند عرب از سنیاد پرسید که طعم بریان

۲۱- زبدة التواریخ، نسخه خطی مجلس.

۲۲- روضة الصفا، ج ۳.

چه بود؟ سنباد گفت خوب بود عرب گفت گوشت پسر خود خوردی سنباد ازین معنی بیپوش شد چون باخود آمد از خانه عرب بیرون آمد و به پیش برادرش شد و این قصه باوی گفت و گفت این انتقام ما مگر آن مروزی تواند کشید که این زمان خروج کرده است و روزی که از اینجا میگذشت منش بانواع رعایت کرده ام. پس هردو برادر باهم پیش ابومسلم آمدند و این قصه باوی گفتند و ابومسلم سوگند یاد کرد که من بوی آبادراگند آبادکنم - و این حکایت را در قصه ابی مسلم بروایتی دیگر ذکر کرده اند - القصه دوهزار مرد همراه ایشان کرد و آندو برادر را امیر لشکر گردانید و گفت هرعربی که در آن دیه هست همه را بکشند و مردگان ایشان را در میان راه بیفکنند. ایشان بدان دیه رفتند و آن چهارصد عرب را بتمام بکشتند و بینداختند و همچنان میبود تا بوی گرفت و گندیده شد و ایشان باز پیش ابومسلم رفتند و از خواص ابومسلم بودند و سنباد باوجود گبری جامه سیاه می پوشید و شمشیر حمایل میکرد و از عقب ابومسلم در معرکه ها و جنگ ها می رفت» ۲۳ شاید این روایت که اعراب گوشت پسر سنباد را برای او بریان کرده باشند افسانه بی بیش نباشد اما در حال چنین افسانه بی برای تحریک دشمنی و کینه جویی ایرانیان صلح جویی که در شهرها و دیه های خود درکنار اعراب میزیسته اند بهانه خوبی میتواند است باشد.

منابع قدیم، همه از سابقه دوستی سنباد با ابومسلم یاد کرده اند طبری و دیگران او را از پروردگان و برکشیدگان ابومسلم خوانده اند و خواجه نظام الملک در سیاستنامه نیز درین باب نوشته است «رئسی بود در نیشابور گبر سنباد نام و با ابومسلم حق صحبت قدیم داشت او را برکشیده بود و سپهسالاری داده...» ۲۴ و در همه حال از کتابها، بخوبی برمی آید که سنباد قبل از آنکه بخونخواهی ابومسلم قیام کند سابقه دوستی با او داشته است و حتی در روزهای آخر عمر ابومسلم، که آن سردار نامی برای کشته شدن، نزد منصور میرفته است. سنباد را به نیابت خود برگماشته است و او را با خزانه و اموال بری فروداشته است ۲۵ از این رو شگفت نیست که پس از قتل ابومسلم، وی باچنان

۲۴- سیاستنامه، ص ۱۵۶.

۲۳- زبدة التواریخ، نسخه خطی.  
۲۵- تاریخ طبرستان، ج ۱ ص ۱۷۴.

شور و التهابی بخونخواهی وی برخاسته باشد. با اینهمه، انتقام ابومسلم درین نهضت بهانه بود و سنباد میکوشید با نشر مبادی و اصول غلاة و اهل تناسخ خاطرۀ دلاوران قدیم را در دل ایرانیان ستم کشیده و کینه‌جوی زنده نگهدارد و نفرت و دشمنی با تازیان را در مردم خراسان، تازه‌تر کند از این‌رو، با نشرپاره‌یی عقاید تازه کوشید ایرانیان ناراضی را از هر فرقه و گروه که بودند بر گسرد خویش جمع‌آورد و در مبارزه با دستگاه خلافت همه را با خود همداستان کند می‌نویسند که سنباد «چون قوی حال گشت طلب خون ابومسلم کرد و دعوی چنان کرد که رسول بومسلم است بمردمان عراق، که بومسلم را نکشته‌اند و لیکن قصد کرد منصور بکشتن او و او نام مهین خدای تعالی بخواند کبوتری گشت سفید و از میان بپرید و او در حصاریست از مس کرده و با مهدی و مزدک نشسته است و اینک هر سه می‌آیند بیرون، مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر است و کس آمد نامه بومسلم بمن آورد چون رافضیان نام مهدی و مزدکیان نام مزدک بشنیدند از رافضیان و خرم‌دینان خلقی بسیار بوی گردآمدند پس کار او بزرگ شد و بجایی رسید که از سواره و پیاده که با او بودند بیش از صد هزار مرد بودند هرگاه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد که من در کتابی خوانده‌ام از کتب ساسانیان و بمن رسیده بود و من بازنگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب برپای کرده‌اند ما همچنان قبلۀ دل خویش آفتاب را کنیم چنانکه در قدیم بوده است و باخرم دینان گفتی که مزدک شیعی است و شما را می‌فرماید که با شیعه دستیکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید و با گبران گفتی باشیعیان و خرم‌دینان، و هر سه گروه را آراسته میداشتی.»<sup>۲۶</sup>

شاید این عقاید و سخنانی که مؤلف سیاست‌نامه بسنباد نسبت میدهد از جعل و تمصّب خالی نباشد اما در حال بنظر می‌آید که تعالیم و عقاید سنباد با عقاید و آراء فرقه بومسلمیه و دسته‌یی از راوندیه چندان تفاوت نداشته است داستان قیام کوتاه ولی خون‌آلود او را طبری، مختصر نوشته است میگوید: «پیشتر یاران سنباد مردم کوهستانی بودند. ابوجعفر منصور، جمهور بن مرار العجلی را با ده هزار کس بحرب آنها فرستاد. پس بین همدان و ری در طرف بیابان بهم رسیدند

و جنگ کردند سنباد هزیمت شد و نزدیک شصت هزار تن از یارانش در هزیمت کشته شدند و کودکان و زنانشان اسیر گشتند. سرانجام سنباد بین طبرستان و کومش بقتل آمد و آنکه وی را کشت لوان طبری بوده<sup>۲۷</sup> منابع متأخر درین باب بتفصیلت سخن گفته اند. از جمله روایتی است که میگوید: «... چون ابومسلم کشته شد سنباد گبران ری و طبرستان را بخونخواهی ابومسلم دعوت کرد همه درین باب باوی متفق شدند و متوجه تسخیر قزوین گشتند حاکم قزوین شبیخون آورد و گبران همه را گرفته مغلول و مقید گردانید و نزد ابو عبیده که والی ری بود فرستاد. ابو عبیده بنا بر آشنایی سابق که با سنباد داشت دست از وی بازداشت و گفت ترا با امثال این مهمات چکار؟ پس بعد از چند روز سنباد را گفت تو با جماعت خودخوار ری را منزل خود کرده در آنجا میباش و چون سنباد در آن موضع قرار گرفت مردم آن ناحیه را با خود متفق ساخت و بسر وی لشکر کشید و جمعی از لشکریان ابو عبیده نیز باوی متفق بودند ابو عبیده این معنی را دریافته از توهم آنکه مبادا وی را گرفته بدشمن سپارند در شهر ری متحصن شد و سنباد ری را محاصره نمود و بعد از چند روز فتح کرد. ابو عبیده را بقتل رسانید و اسباب ابومسلم را از اسلحه و امتعه که در ری بود متصرف شد و شروع در لشکرگرفتن نمود آنگاه بآندک وقت لشکر سنباد مجوسی بصد هزار رسید و از ری تا نیشابور را در تصرف درآورد القصه چون سنباد مجوسی استیلا یافت بجماعتی مسلمانان که همراه او می بودند گفت که در آن حین که ابو جعفر قصد کشتن ابومسلم کرد وی مرغی سپید شد و پرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب مهدیست و مرا فرستاده تا جهان را از منافقان پاک سازم و آن جماعت... فریفته شده کمر خدمت او در میان بستند اما چون خبر ظهور سنباد بسمع ابو جعفر رسید جهور بن مرار را با لشکری سنگین در دفع او نامزد کرد. جهور بحوالی ساوه رسیده بود که سنباد با صد هزار کس لشکری آراسته متوجه او گردید و زن و فرزند مسلمانان را اسیر ساخته بر شتران سوار کرد و پیش پیش لشکر خود ایشان را میداشت القصه چون تلاقی هردو طایفه دست داد اسیران اهل اسلام فریاد برآوردند که وامحمدا کجائی که مهم مسلمانان پاخر شد و مسلمانانی بیکبارگی زوال پذیرفت

جمهور چون فریاد و فغان اهل اسلام را دید بفرمود تا شتران ایشان را برمانند پس شتران روی سنیباد نهادند و جمعی کثیر از اهل صفوف لشکر او را پریشان ساختند و سنیباد ندانست که حال چیست متوهم شد و روی بگریز نهاد... ۲۸ نوشته‌اند که در این نبرد از یاران سنیباد چندان کشته شد که تا سال سیصد هجری، آثار کشتگان در آن مکان باقی مانده بود. ۲۹

بدینگونه بود که با خشونت کم نظیری، نهضت سنیباد را فرو نشانندند. سنیباد نیز پس از این شکست بطبرستان گریخت و از سپهبد خورشید شاهزاده طبرستان یاری و پناه جست. گویند، وی پسر عم خود طوس نام را باهدایا و اسبان و آلات بسیار با استقبال سنیباد فرستاد. چون طوس نزد سنیباد رسید از اسب فرود آمد و سلام کرد سنیباد از اسب فرود نیامد و همچنان بر پشت اسب جواب سلام او داد طوس بهم آمد و خشمگین گشت. سنیباد را سرزنش کرد و گفت من پسر عموی سپهبدم و مرا بی‌احترام از جانب خویش پیش تو فرستاد چندین بی‌حرمتی شرط ادب نبود سنیباد در پاسخ سخنان درشت طوس بر اسب نشست و فرصت جست تا شمشیری برگردن سنیباد زد و او را هلاک کرد. آنگاه همه مالها و خواسته‌هایی که با وی بود برگرفت و پیش سپهبد آورد. شاهزاده طبرستان ازین حادثه پشیمان و دردمند گشت و طوس را نفرین کرد و سپس سر سنیباد را بوسیله حاجبی فیروز نام نزد خلیفه فرستاد. بدینگونه بود که روزگار سنیباد پایان رسید. قیام خونین و کوتاه او بزودی فرونشست اما شعله‌یی که او برافروخت بزودی آتش سوزانی گشت و زبانه‌های آن کاخ بیداد خلفا را قرن‌ها فرو میسوخت.

#### استاد سیس

هنوز یاد نهضت کوتاه، اما هولناک و خونین سنیباد در خاطر ایرانیان گرم و زنده بود که استاد سیس خروج کرد. البته قیام استاد سیس با خونخواهی ابومسلم ارتباط نداشت و ظاهراً مثل قیام بهافرید برای تجدید و اصلاح آیین زرتشت بود. قیام وی بسال ۱۵۰ هجری در خراسان رخ داد و در اندک مدتی

۲۸- تاریخ الفی، نسخه خطی مجلس.

۲۹- تاریخ طبرستان، ج ۱ ص ۱۷۴.

چنانکه طبری و ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند سیصد هزار مرد پیاری وی برخاستند. می‌نویسند «که او نیای مأمون و پدر مراجل بود که مادر مأمونست و پسرش غالب، خال مأمون همان کسی است که بهمدستی وی فضل بن سهل ذوالریاستین را کشت<sup>۳۰</sup> از زندگانی او نیز پیش از سال ۱۵۰ که خروج اوست چیزی معلوم نیست فقط از بعضی سخنان مورخان چنین برمی‌آید که وی در خراسان امارت داشته است و ظاهراً از کارگزاران و فرمانروایان محتشم و بسا نفوذ آنسامان بشمار می‌رفته است. حتی وقتی نیز بگفته یعقوبی، از اینکه مهدی را بولیعهدی خلیفه منصور بشناسد سر فرو پیچیده است.

از روایات، برمی‌آید که قبل از حادثه خروج نیز در میان مردم خراسان که روزی در فرمان ابومسلم بوده‌اند، نفوذ وی بسیار بوده است و در اندک مدتی می‌توانسته است سپاه بسیاری را برضد خلفا تجهیز نماید.

داستان جنگهای او را، بیشتر مورخان از طبری گرفته‌اند. وی در طی حوادث سال ۱۵۰ در این باب چنین می‌نویسد: «از وقایع این سال، خروج استاد سیس با مردم هرات و بادغیس و سیستان و شهرهای دیگر خراسان بود. گویند با وی نزدیک سیصد هزار مرد جنگجو بود و چون بر مردم خراسان دست یافتند بسوی مرورود رفتند. اجثم مرورودی با مردم مرورود بر آنان بیرون آمد. با وی جنگی سخت کردند. اجثم کشته شد و بسیاری از مردم مرورود هلاک شدند. عده‌یی از سرداران نیز هزیمت گشتند. منصور که بدین هنگام در بردان مقیم بود خازم بن خزیمه را نزد مهدی [که ولایت خراسان داشت] فرستاد. مهدی وی را بجنگ استاد سیس نامزد کرد و سرداران با وی همراه نمود. گویند معاویه بن عبدالله وزیر مهدی کار خازم را خوارمایه می‌گرفت و در آن هنگام که مهدی به نیشابور بود معاویه به خازم و دیگر سران نامه‌ها می‌فرستاد و امر ونهی می‌کرد خازم از لشکرگاه نیشابور نزد مهدی رفت و خلوتی خواست تا سخن گوید. ابوعبدالله نزد مهدی بود گفت از وی باک نیست سخنی که داری باز نمای خازم خاموش ماند و سخن نگفت تا ابوعبدالله برخاست و برقت. چون خلوت دست داد از کار معاویه بن عبدالله بدو شکایت برد و... اعلام کرد که وی بخراب استادسیس نخواهد

رفت جز آنگاه که کار را یکسره بوی واگذارند و در گشودن لوای سردارانش مأذون دارند و آنان را بفرمانبرداری وی فرمان نویسند. مهدی پذیرفت. خازم بلشکرگاه بازآمد و برای خویش کار کردن گرفت. لوای هرکه خواست بگشود و از آن هرکه خواست بر بست. از سپاهیان هرکه گریخته بود بازآورد و بریاران خود در افزود اما آنان را در پس پشت سپاه جای داد و بواسطه بیم و وحشتی که از هزیمت در دلشان راه یافته بود، در پیش سپاه ننهاد. پس ساز جنگ کرد و خندقها بکند. هیشم بن شعبه بن ظهیر را برمینه و نهارین حصین سفدی را برمیسره گماشت. بکارین مسلم عقیلی را برمقدمه و «اتراخدای» را که از پادشاه زادگان خراسان بود برساقه بداشت. لوای وی بازبرقان و علم با غلامی از آن وی بسام نام بود پس با آنان خدعه آغاز کرد و از جایی بجایی و از خندقی به خندقی میرفت. آنگاه بموضعی رسید و آنجا فرود آمد و برگرد سپاه خود خندقی کند، هرچه وی را در بایست بود با همه یاران خود اندرون خندق برد. خندق را چهار دروازه نهاد و بر هر کدام از آنها چهارهزار کس از یاران برگزیده خویش بداشت و بکار را که صاحب مقدمه بود دو هزار تن افزودن داد تا جملگی هجده هزار کس شدند، گروه دیگر که یاران استادسیس بودند با کلندها و بیلها و زنبهها پیش آمدند تا خندق را بینبارند و بدان اندر آیند بدروازهایی که بکاربر آن گماشته بود روی آوردند و آنجا در حمله چنان بسختی پای فشرودند که یاران بکار را چاره جز گریز نماند. بکار چون این بدید خود را فرود افکند و بدروازه خندق بایستاد و یاران را ندا داد که ای فرومایگان می خواهی اینان از دروازهایی که بمن سپرده اند بر مسلمانان چیره گردند. اندازه پنجاه کس از پیوندان وی که آنجا با وی بودند فرود آمدند و از آن دروازه دفاع کردند تا قوم را از آنسوی براندند.

پس مردی سکزی که از یاران استاد سیس بود و او را حریش می گفتند و صاحب تدبیر آنان بشمار می رفت بسوی دروازهایی که خازم بر آن بود روی آورد خازم چون آن بدید کس پیش هیشم بن شعبه که در مینه بود فرستاد و پیام داد که تو از دروازه خویش بیرون آی و راه دیگری جز آنکه ترا بدروازه بکار رساند در پیش گیر. اینان سرگرم جنگ و پیشروی هستند چون برآمدی و از دیدگاه آنان دور گشتی

آنگاه از پس پشتشان درآی و در آن روزها سپاه وی خود رسیدن ابی عون و عمرو بن سلم بن قتیبه را از طخارستان چشم می‌داشتند. خازم نزد بکار نیز کس فرستاد که چون رایات هیشم را به بینید که از پس پشت شما برآمد بانگ تکبیر برآورید و گویند اینک سپاه طخارستان قسرا رسید. یاران هیشم چنین کردند و خازم برحریش سگری درآمد و شمشیر در یکدیگر نهادند.

درین هنگام رایات هیشم و یارانش را دیدند. در میان خود بانگ برآوردند که اینک مردم طخارستان فراز آمدند. چون یاران حریش را تنها بدیدند، یاران خازم بسختی برآنها به‌تاختند مردان هیشم با نیزه و پیکان به پیشبازشان شتافتند و تهاربن حصین و یارانش ازسوی میسره و بکاربن مسلم با سپاه خود از جایگاه خویش برآنان درافتادند و آنان را هزیمت کردند. پس شمشیر در آنها نهادند و بسیاری از آنان بردست مسلمانان کشته شدند. نزدیک هفتاد هزار کس از آنان درین مرکه تباہ شد و چهارده هزار تن اسیر گردید. استاد سیس با عده اندکی از یاران بکوهی پناه برد. آنگاه آن چهارده هزار اسیر را نزد خازم بردند بفرمود تا آنان را گردن بزدند و خود از آنجا برائر استاد سیس برفت تا بدان کوه که وی بدان پناه گرفته بود پرسید. خازم استاد سیس و اصحاب وی را حصار داد. تا وقتی که بحکم ابی‌عون رضا دادند و فرود آمدند. چون بحکم ابی‌عون خرسند گشتند وی به فرمود تا استادسیس را با فرزندانش بند کنند و دیگران را آزاد نمایند. آنان سی‌هزار کس بودند و خازم این، از حکم ابی‌عون مجری کرد و هر مردی را از آنان دو جامه در پوشید و نامه‌یی بسوی مهدی نوشت که خدایش نصرت داد و دشمنش تباہ کرد. مهدی نیز این خبر را بسامیر مؤمنان منصور نوشت اما محمدبن عمر چنین یاد کرده است که بیرون آمدن استادسیس در سال ۱۵۰ بود و در سال ۱۵۱ بود که گریخت. ۳۱ همین روایت را که طبری در باب خدعه و نیرنگ خازم آورده است، پس از وی کسانی مانند ابن‌الیر ۳۲ و ابن‌خلدون ۳۳ نیز بی‌کم‌وکاست نقل کرده‌اند.

۳۱- طبری، ج ۶ ص ۲۸۸ طبع مصر.

۳۲- کامل، ج ۵ ص ۲۹ طبع مصر.

۳۳- کتاب‌العبر، ج ۳ ص ۱۹۸ طبع بولاق.

با اینهمه فرجام کار وی درست روشن نیست. از این عبارت طبری که می‌گوید: «خازم بمهدی نامه نوشت که خدایش پیروزی داد و دشمنش را هلاک گره‌انید» چنین برمی‌آید که پس از گرفتاری وی را کشته باشند اما مورخانی که روایت را از طبری گرفته‌اند، مانند خود او از کشته شدنش بتصریح چیزی نگفته‌اند. گویا او را با فرزندان به بغداد فرستادند و در آنجا هلاک کردند.

روایات و اخبار پراکنده‌یی که در دیگر کتابهای تازی و فارسی آمده است بر آنچه از طبری و ابن‌اثیر نقل‌گردید چیز تازه‌یی نمی‌افزاید. آنچه قطعی بنظر می‌رسد آنستکه نهضت استادسیس نیز مثل قیام سنیاد جنبه دینی و سیاسی هردو داشت. اینکه نوشته‌اند وی مدعی نبوت بود و یارانش آشکارا کفر و فسق می‌ورزیدند نشان میدهد که در ظهور وی نیز عامل دین‌قوی‌ترین محرک بوده است. بعضی از محققان خواسته‌اند او را یکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان را انتظار می‌برند بشمارند<sup>۳۴</sup> می‌گویند که او خود چنین دعویی داشته است و مردم نیز بدین نظر گرد او رفته‌اند. در این نکته جای تردید است. در واقع وی در سرزمین سیستان، سرزمینی که ظهور موعودهای مزدیستان همه از آنجا خواهد بود یاران و هواخواهان بسیار داشت. در آنجا نیز مانند همه‌جا دعوت وی را با شور و شوق پاسخ دادند. همان سالی که وی در خراسان قیام کرد، در بست نیز ظاهراً بیاری وی مردی برخاست... نام وی محمد بن شداد و آرویه‌المجوسی با گروهی بزرگت بدو پیوستند و چون قوی شد قصد سیستان کرد<sup>۳۵</sup>، بعلاوه، وی تقریباً در پایان هزاره‌یی که از ظهور پارت‌ها میگذشت قیام کرده بود، با این همه بعید بنظر می‌آید که ایرانیان آنزمان با وجود اوصاف و شروطی که روایات و سنن زرتشتی درباره «موعود» دارند وی را بمثابة موعودی بجای «هوشیدن» و «هوشیدرماه» و «سوشیان» تلقی کرده باشند.\*

### شورش در همه جا

اما در هر حال نفرت و کینه‌یی که ایرانیان نسبت بعرب داشتند آنان را در هر جریانیکه رنگت شورش و عصیان برضد خلفا داشت وارد

۳۴- رك: دائرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۱۰۷۳.

۳۵- تاریخ سیستان، ص ۱۴۳ - ۱۴۲.

میکرد. نهضت استادسیس در میان سیل خون فرونشست اما مقارن همین ایام نیز مردم طالقان و دماوند شوریدند. خلیفه سرداری را بنام عمرو بن علاء برای سرکوبی شان گسیل کرد. او شورشیان را سرکوبی کرد. شهرهای آن‌ها را گشود. عده بسیاری از مردم دیلم درین ماجرا باسارت رفتند. قبل از این تاریخ و بعد از آن نیز بارها مردم طبرستان در برابر فجایع و مظالم تازیان قیام کردند. درین نهضت‌ها نه فقط نژاد عرب مردود بود بلکه دین مسلمانی نیز مورد خشم و کینه بود. يك مورخ و متکلم مسلمان می‌گوید: «ایرانیان بر اثر وسعت کشور و تسلط بر همه اقوام و ملل از حیث عظمت و قدرت، بمنزلی بودند که خود را آزادگان و دیگران را بندگان میخواندند، وقتی که دولتشان بدست عربان سپری گشت چون عرب را پست‌ترین مردم می‌شمردند کار برایشان سخت‌گشت و درد و اندوه آن‌ها دو چندان که میبایست گردید از این‌رو بارها سر برآوردند که مگر با جنگ و ستیز خویشتن را از چنگ اسلام رهایی بخشند.» ۲۶

بدینگونه بیشتر این شورش‌ها رنگ ضددینی داشت. در طبرستان بسال ۱۴۱ یکبار سپهبد خورشید حکم کرد که همه اعراب را و حتی همه ایرانیانی را که بدین اعراب درآمده‌اند بکشند. شورش سختی برضد عرب روی داد که عربان آنرا با خشونت و قساوت فرو نشانند. اسپهبد خورشید نیز که خود را مغلوب می‌دید زهر از نگین انگشتری برمکید و درگذشت. این همه قساوت و خشونت که اعراب در دفع شورشها نشان می‌دادند ایرانیان را از ادامه پیکار باز نمیداشت. زجر و قتل و زندان و تبعید فقط اراده آنها را قوی‌تر و عزمشان را راسخ‌تر میکرد. حتی خروج و قیامی که ترکان و تازیان برضد دستگاه خلافت میکردند مورد تشویق و حمایت ایرانیان قرار می‌گرفت. وقتی یوسف ابن ابراهیم معروف به برم که از موالی ثقیف بود در بخارا قیام کرد در میان مردم خراسان یاران و همراهان بسیار یافت و سغد و فرغانه را نیز دچار شورش و آشوب نمود.

## در آنسوی جیحون

### ماوراءالنهر

در همان روزهایی که جنایت آسیابان «مرو» آخرین چراغ دوده ساسانیان را فرو می‌کشت و ماهوی سوری باچنین خیانتی که بجای خداوندگار خویش میکرد فرۀ شاهی را آرزو می‌داشت شاید در شهرهایی چون تیسفون و شوشتر و نهاوند و استخر وری و دیگر بلادکسانی از ایرانیان بودند، که چشم امید خویش را بدانسوی مرو، بشهرهایی که در آنسوی آموی بود، دوخته بودند و از آنجاها، هرروزی انتظار خبر تازه‌یی را می‌کشیدند. خود یزدگرد نیز پیش از آنکه بتحریک ماهوی سوری در مرو، طعمۀ جنایت آسیابانی بی‌نام و نشان شود، شاید بدانسوی رود آموی امید بسیار داشت. و گویا بهمین سبب بود که نامه‌ها و رسولان پاتحفه‌ها و هدایای بسیار بچین فرستاد و این امید را در دل می‌پرورد که شاید با یاری خاقان چین و بدست مردم و پادشاهان آنسوی رود آموی، بار دیگر بتواند آبرفته را بجوی بازآرد و آنچه را در تیسفون و شوش و نهاوند باخته بود در مرو و آموی و شاید بخارا و سمرقند از دشمنان بازستاند...

در واقع، در آنسوی آموی، که بلاد ماوراءالنهر\* بود، بیشتر شهرها و دیه‌ها از ایران نشان داشت. بخارا و شهرها و روستاهایی که برگرد آن بود هر چند از ترکان خالی نبود اما بزکنارۀ شهرهای خراسان جای داشت و از بلاد ایران بشمار می‌آمد. این شهر در کرانه زرافشان سغد بود و مردم آن بزبان دری سخن می‌گفتند.<sup>۱</sup> خداوندان آن نیز بخار خدایۀ نام داشتند. اما چنین بنظر می‌آید، که در این

۱- مقدسی، احسن‌التقسیم ص ۳۳۵.

سرزمین آیین زرتشت بقدر خراسان رایج نبوده است. چنانکه از بتکده‌یی که بوداییان درین شهر داشته‌اند در کتابها سخن رفته است و نام بخارا نیز خود از کلمه «بهار» یا «وهار» آمده است که گویا نام معابد بودایی بوده است. و ازکجا که همین انتشار آیین بودا، درین شهر و بلاد دیگر ماوراءالنهر سبب نشده باشد که درین بلاد، کسی بیاری یزدگرد و فرزندانش نشناخته است؟

سمرقند نیز مانند بخارا شهر ایرانیان بود. درست است که مقارن این ایام طرخانان ترك بر آن فرمان می‌راندند لیکن زبانشان دری بود. مردم سمرقند، بی‌شک بزبان دری سخن می‌گفته‌اند و لهجه‌یی خاص داشته‌اند. دیه‌ها و روستاهای آن نیز اکثر بهمین زبان سخن می‌داشته‌اند.

نیز از بلاد ماوراءالنهر، شهرهای کش و نخشب بسود که از بلاد نام‌آور سفدیان بشمار می‌آمدند. این سفدیان، که سفدش نیز خوانده‌اند از کهنه‌ترین ولایات ایرانی بود. چنانکه هم در اوستا و هم در کتیبه‌یی از داریوش، در شمار بلاد ایران نام آن ذکر شده است. در این بلاد و هم بلاد فرغانه نیز، هرچند مقارن این روزگاران مردم با ترکان و هفتالیان درآمیخته بودند، اما همچنان بزبان و نژاد و سرزمین و تاریخ کهن خویش علاقه می‌ورزیدند. در بیشتر این شهرها، مردم داستانهای گذشته ایران را باشور و شوق فریاد می‌آوردند و حتی درباره خون سیاوش که بدست ترکان ریخته بود، ترانه‌ها داشتند که در بخارا، و شایسته دیگر جاها، زمزمه می‌کردند. در اشروسنه و خوارزم نیز زبان ایرانی بود و در همه این بلاد، تاریخها و داستانهای گذشته قوم ایرانی زبانزد و رایج بود.

در روزگاری که، همه شهرهای ایران از عراق و فارس و آذربایجان و شوش و نهاوند و ری و خراسان، از خلیفه تازیان فرمان برداری می‌کرد این شهرهای ماوراءالنهر، که در هر حال از بلاد فرس محسوب میشد، از دستبرد تازیان مصون مانده بود. در خراسان، پیش از آن، تازیان کندوکاو عظیم کرده بودند و غارت و بیداد بسیار رانده بودند اما بدانسوی آموی دست نیافته بودند. مقارن سال ۵۳ هجری خراسان در حکم عبیدالله بن زیاد بود که مردی بی‌باک و ستمکار بشمار می‌رفت. درین زمان بخار خدایه که امارت و سلطنت دیرین بخارا را

داشت، مرده بود و کودکی شیرخوار از او بازمانده بود، نامش طغشاده، که مادرش خاتون بجای او کار ملک می‌راند و در زمان وی تازیان چندبار ببخارا آمدند و وی هر بار صلح کرد و خراج می‌گزارد. چون عبیدالله بن زیاد بخراسان آمد، از جیحون بگذشت و آهنگت بخارا کرد. بعضی از روستاهای آبادان بخارا و دیه‌ها و قریه‌های مجاور آن را بگرفت و با خاتون جنگ‌های سخت کرد. درین جنگها اعراب باغها بکنند و دیه‌ها ویران کردند و بس خلق باسارت بردند و غنائم بسیار بدست آوردند.

### خاتون بخارا

چندی بعد، سعید بن عثمان بجای عبیدالله بامیری خراسان آمد؛ در لشکر وی، گذشته از غازیان و مجاهدان، عده بسیاری از رهزنان و بندیان و آدم‌کشان بودند، که از زندان برآمده بودند و بامید تاراج و غنیمت راه خراسان را با وی در پیش گرفته بودند. وی با سپاهی چنین غارتگر در آنسوی آمویه یک چند تاختن‌ها کرد و مالها و اسیران بدست آورد. اما از سمرقند و بخارا جز باج و نوا ناستد و آندوشهر بزرگ ماوراءالنهر را بجنگ نتوانست گشود. در بخارا، با خاتون که ملکه آن دیار بود، بانر می و مهربانی رفتار کرد و بعضی گفته‌اند خاتون او را دوست گرفت و میان آنها سری و سری پدید آمد. گویند: «چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا رسید و بیمار گشت خاتون بیامد او درآمد. کیسه‌یی داشت پر زر. دست در کیسه کرد و دو چیز از کیسه برآورد و گفت این یکی از بهر خویشتن نگاه میدارم تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر ترا دهم تا بخوری و بهتر شوی. سعید را عجب آمد که آن چیست که خاتون با این عزت و بزرگی میدهد. چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست خرمایی بود کهنه‌گشته، کسان خود را فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بار کردند و بنزدیک خاتون بردند. خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار دید، کیسه بگشاد و آن خرمای خویشتن بیرون کرد و با آن خرماها مقابله کرد همچنان بود که خاتون داشت. بعد از آن آمد و گفت ما را ازین جنس بسیار نباشد و این دو خرما سالهای بسیار نگاهداشته‌ام از بهر بیماری.»<sup>۲</sup> آورده‌اند که این خاتون زنی بود شیرین و با نیکوئی بسیار. سعید بروی شیفته شد و